

سایت کارگری افق روشن

روزهائی از زندگی

جوآنمیر مرادی

بیست پنجم شهریور ماه هشتاد و پنج

سایت شورا

کارگر اخراجی سر ساعت مقرر وارد سالن انتظار اداره کار شد. چند نفر روی یک ردیف صندلی از نوع مبلی چوبی اما کهنه نشسته بودند افراد دارای سنین متفاوت بودند جوان ۲۲ الی ۲۳ سال تا میان سالی که موهای سرش بیشتر از ترکیب جو گندمی سفید بود ، مقابل آنان کارمند مسئول جوابگویی به مراجعین پشت میزی که روی آن پراز پوشه هاو کاغذ بود وسوراخ کنی هم به همراه جا قلمی ومقداری خرده ریز دیگر قرار داشت نشسته بود پشت سرش پنجره کشوی نیمه بازی قرار داشت که اجاق گاز و دیگر وسایل آشپزی از پشت آن به همراه یک قوطی پودر لباس شوئی که روی لبه داخلی پنجره قرار داشت معلوم بود. سلام کرد چون قبلا چند بار مراجعه کرده بود کارمند او را می شناخت جستی خورد ودستش را به سوی او دراز کرد کارگر دستش در دست او گذاشت ، بعد از احوال پرسى به او تعارف کرد روی یک صندلی کنار دیگران بنشیند آدم خوش برخوردی بود ودوست داشت کار مراجعین راه بیافته ومشکلات حل شود مدتی گذشته بود به ساعتش نگاه کرد یک ربع از موعد گذشته بود هنوز نماینده شرکت نیامده بود سرگرم صحبت بودند هر کس از مشکل خود حرف می زد ، دو جوان یکیشان روی ردیف صندلی نشسته ویکی سر پا پشت در اطاق هیئت حل اختلاف ایستاده بود آنها کارگران اخراجی ای بودند که بیمه بیکاری دریافت می کردند و به اجبار باید (ببگیری می کردند) کارهای پادوئی وخدمات دهی به کارمندان اداره را انجام می دادند ، چند نفر هم از کارخانه ها وشرکتهای دیگر بودند که اخراج شده بودند و برای تعیین تکلیف به آنجا مراجعه کرده بودند هریک بر گه یا برگهای از مدارک وسوابق کارشان در دست داشتند وبرای اثبات حرفهایشان به همدیگر نشان می دادندالبته نیازی به این کار نبود چون همه از درد مشترکی حرف می زدند وبدون ارائه مدرک گفته ها یشان برای یکدیگر قابل قبول بود اما خوب از روی عادت مدارک را نشان می دادند زیرا به هر اداره و مرجعی که مراجعه کرده بودند قبل از هر چیزی مدرک خواسته بودند. دوباره به ساعتش نگاه کرد بیشتر از نیم ساعت گذشته بود اما هنوز خبری از نماینده شرکت نبود. مراجعین تک و توک می آمدند و می رفتند او هم حوصله اش سر رفته بود ، به صدای پایشان که از راه پله ها بالا می آمدند و پایین می رفتند گوش می داد صدای پاها تقریبا شبیه به هم بودند ، با شنیدن آهنگ مشابه و تکراری صدای پاها تقریبا می فهمید از همان تیپ مراجعین هستند که عصبی و ناراحت و نا امیدانه در حال رفت و برگشت هستند . دقایقی دیگر گذشت ، صدای پای متنفاوتی توجهش را جلب کرد ، شبیه به صدای پای کودکی در حال بازی و جست و خیزکنان که با انرژی بالا می آمد، مشکوک شد ، شک او موجه بود ، هیکلی متوسط و چاق ظاهر شد ، از در داخل آمد ، صورت اصلاح شده ، لباس آراسته و ادوکلن زده که قبل از ورودش بوی ادوکلنش وارد سالن شد ، سر رسیدی زیر بغل ، سلام کرد و خودش را معرفی کرد: من..... هستم نماینده شرکت.....

بله خواهش می کنم بفرمائید بنشینید ، کارمند با خوشروئی همیشگیش جواب داد و با اشاره دست تعارف کرد روی ردیف صندلی بنشیند ، آقای نماینده شرکت موبایلش را از کمر جدا کرد و چند دکمه فشار داد بعد از چند لحظه الو ، الو ، سلام و احوال پرسی کوتاه ، آره من الان در اداره کار هستم نیم ساعت دیگر تماس بگیر.

همه منتظر نشسته بودند که در اتاق باز شد یکی از بیگاران که آن روز رابط سالن انتظار و اتاق هیئت بود ظاهر شد ، اسم کارگر و نام شرکت را خواند و دعوت به داخل کرد ، نماینده شرکت جلو کارگر به دنبال وارد شدند .

بردیوار مقابل در ، پنجره ای بزرگ واقع بود سمت چپ همان پنجره پنجره ای دیگر بود که به انتهای اتاق

نزدیک بود در قسمت انتهای اتاق که بزرگتر از اتاقهای معمولی بود میز مخصوص رسیدگی به شکایات آرایش

یافته بود ، سه نفر پشت به دیوار انتهای اتاق در جایگاه رسیدگی نشسته بودند میز از نوع بلند جلو بسته و چوبی و

رنگ و جلا کاری شده بود که فقط از زیر سینه به بالا از کل هیکل سه نفر را اجازه رویت به تازه واردین می

داد ، از دو طرف ، میز رسیدگی به همان ترکیب با زاویه نود درجه امتداد یافته بود که حالت سه دیواری به هم

چسبیده ای پیدا کرده بود ، جایگاه شاکی در یک طرف و جایگاه متشاکی در طرف دیگر مقابل شاکی بود . به

نوبت سلام کردند ، اعضای هیئت رسیدگی بدون آنکه از جایشان تکانی بخورند جواب سلام را دادند ،

بیگار اداره کار هر یک را به جایگاه مخصوص هدایت کرد ، کسی که وسط سه نفر اعضاء هیئت رسیدگی نشسته

بود به طور خلاصه دادخواست کارگر را خواند و از او تایید صحتش را گرفت . سپس از نماینده شرکت چند

سوال پرسید : حقوقش این مبلغ بوده ؟ این مدت برای شرکت شما کار کرده ؟

نماینده شرکت : این مدت برای شرکت کار کرده ، ولی این حقوق به این صورت نیست چون ما قراردادی که با

کارگر می بندیم فرق می کند با لیستی که برای اداره بیمه می فرستیم لیست بیمه را ما خودمان تهیه می کنیم و

خودمان مبلغی به عنوان حقوق روزانه ، مبالغی دیگر به عنوان حق مسکن ، خواروبار ، عائله مندی ، اضافه

کاری و غیره ... اختصاص می دهیم که از اینها دیگر کارگر خبر ندارد !

نماینده اداره کار(نفر وسط) : چرا ایشان را اخراج کرده اید ؟

نماینده شرکت : به علت عدم نیاز و عدم کارآئی ایشان

نماینده اداره : امکان بازگرداندنش به سر کار نیست ؟

نماینده شرکت ، با اطمینان و احساس غرور از قطعیت تصمیمش : نه

کارگر ، اجازه ادامه صحبت را به نماینده شرکت نداد : ببخشید کسی که کارآئی نداشته باشد علاوه بر ساعات کار

معمول در کارگاه ، روزانه ۵ تا ۸ ساعت اضافه کار نگهش نمی دارند پول مفت بهش بدهند ! در چنین مواردی

اگر کارفرما از نظر قراردادی امکان اخراج فوری کارگر را نداشته باشد سعی می کند کارگر را به مرخصی

اجباری و بدون حقوق بفرستد تا با کمترین هزینه و به اصطلاح خودشان کمترین ضرر ! زمان محدودیت را

سپری کند و از شرش خلاص شوند.

نماینده شرکت ، با دستپاچگی به خاطر بی معنا بودن ادعایش : نه ، نه منظورم از عدم کارآئی اینه که ما دیگر

موقعیتی برای ادامه کار ایشان نداریم ، والا ایشان دارای سوابق کارزیادیه .

نماینده اداره ، رو به کارگر: شما حاضری طلبت رو بگیری و با شرکت تسویه حساب کنی ؟

کارگر : نه چون دلیلی برای اخراج نمی بینم ، گفتم این دلایل بی اساسند شما بازرس به محل بفرستید تا واقعیت روشن شود ، شرکت از قبل هم در پرداخت طلب من یعنی همین پیشنهادی که شما الان می دهید اعتراضی نداشته شما با این جور قضاوت و پادر میانی دارید به کارفرما مجوز ادامه اعمال غیر قانونی ای که تا حالا مرتکب شده می دهید .

نماینده شرکت ، مثل اینکه از ابتدا چیزی ذهنش را اشغال کرده و مدام آزارش می داد و فقط منتظر مجال مناسبی بود که توصیه ها و تاکیدات مسئولین شرکت را عملی کند با عجله نوبت را ربود و ادامه داد: این آقا شورش و آشوب کرده ، کارگرا را تحریک به اعتصاب کرده ، ما خیلی منصف بودیم که از طریق مراجعه به مراکز امنیتی و حراست اقدام نکردیم ، حالا که اینطور شد اقدام می کنیم

کارگر ، فوری حرف نماینده شرکت را قطع کرد: آقای محترم سعی نکنید مرا با این تهدیدات بترسانید ، شما کسانی نیستید که به خاطر حراست از منافع غیر قانونیتان از هیچ فرصت و بهانه ای چشم پوشی کنید ، هر کاری خواستید و توانستید انجام دادید منتها هیچ دلیل و مدرک معتبری برای اثبات ادعاهایتان نداشته اید ، ازین گذشته اگر هم تا حالا اقدام نکردید هرچه زودتر اقدام کنید ، این حرفها برای من کمترین ارزش توجهی ندارند !

نماینده اداره : این حرفها را کنار بگذارید ، سعی کنید به توافق برسید و قال قضیه را بکنید ، رو به نماینده شرکت : لطفا چند لحظه بیرون تشریف داشته باشید .

نماینده شرکت از اتاق بیرون می رود

نماینده اداره : ببین آقا اینها خیال ندارند شما را سر کار برگردانند ، تازه مگر کار پروژه چقدر طول می کشد ، فرض کن دو ، سه ماه دیگر هم آنجا کار کردی ، آخرش باید تسویه کنی ! فکر می کنم تسویه کنی بهتر باشد .

با دیدن صحنه خارج کردن نماینده شرکت از اتاق جلسه و صحبتهای نا امید کننده نماینده اداره ، کارگر به یاد دلالات بنگاههای معاملاتی افتاد که چطور جدا جدا هریک از دو طرف معامله را بیرون می کشند و سعی می کنند آنها را از عواقب عدم جوش خوردن معامله بترسانند ، به فروشنده از بدی و بیخ ریش صاحب بودن مالش می گویند و به خریدار هم از عتیقه بودن مال و از اینکه شانس همیشه به آدم رو نمی کند .

کارگر ، علی رغم آنکه می دانست محق است و این میان فقط به حق او تعدی می شود با دیدن این نمایش بیشتر از پیش متوجه شد که اداره کار نه تنها از او حمایت نمی کند و حتی در موقعیت بی طرف هم قرار نمی گیرد بلکه از منافع شرکت حمایت می کند تنها راه چاره را این دید که علاوه بر مبلغ حقوق پرداخت نشده اش مبلغی اندک را هم به عنوان خسارت مطالبه کند .

نماینده اداره : به نماینده شرکت بگوئید بیاد داخل .

کارگر نماینده شرکت را به داخل دعوت می کند .

نماینده اداره ، رو به نماینده شرکت : این آقا می گوید علاوه بر حقوقش مبلغ هم به عنوان جبران خسارت می خواهد ، شما چه می گوئید ؟

نماینده شرکت ، از خوشحالی چشمانش گرد شد ولی سعی کرد جلو بروز احساسش را بگیرد و اندکی هم جوش خوردن معامله را لفت دهد و شیرین کند : نه قبول نمی کنم .

نماینده اداره ، رو به کارگر : لطفا چند لحظه بیرون باشید

کارگر بیرون می رود

طولی نمی کشد که دوباره او را به داخل دعوت می کنند

نماینده اداره ، با حالتی از رضایت رو به کارگر : نماینده شرکت شرط شما را قبول کرده

نماینده اداره از آنان می خواهد پای صورتجلسه را امضاء کنند . بعد از امضاء نماینده شرکت و کارگر از سالن رسیدگی بیرون رفتند . کارگر روی یکی از صندلیهای سالن انتظار نشست و نماینده شرکت از پله ها پایین رفت ، نماینده شرکت باید مدرکی را به اداره کار ارائه می داد و به همین خاطر کارگر هم می بایست منتظر نتیجه بماند . سالن همچنان محل رفت و آمد مراجعین و بگو مگوهای آنان با دفتردار یا همان مسئول پاسخگویی به مراجعین بود . به مسائل پیش روی خودش فکر می کرد ، به مبلغی که قرار است بگیرد و طرحها و نقشه هایی که برای پولش می کشید و به مدت غیر قابل پیش بینی ای که باید با آن پول زندگی خود و خانواده اش را اداره می کرد ، فکر می کرد .

دوباره همان صدای پای متفاوت با صدای پاهای دیگر که حالا برایش آشنا بود و با صدای به هم سائیده شدن کیف ، کیف ران شلوار لی نماینده شرکت ملودی ای را ترکیب کرده بود به گوشش خورد ، نماینده شرکت دستپاچه و مضطرب وارد شد و یگراست به داخل سالن هیئت رفت ، لحظاتی گذشت ، عضو هیئت صدا زد : آقای لحظه ای بیا اینجا !

کارگر که با دیدن حالت اضطراب نماینده شرکت تا حدی متوجه وقوع اتفاقی شده بود بعد از چند لحظه که از سوی عضو هیئت احضار شد نگرانی ای در خود احساس کرد . با بی حوصلگی و بی میلی وارد سالن شد ، هنوز چیزی نگفته بود که عضو هیئت با نمادی از خجالت و خود را مبرا دانستن آرام گفت : نماینده شرکت توافق را قبول ندارد شما چی ؟

کارگر هر چند متوجه سرانجام تاکتیک و سناریو مشترک آنها شده بود اما با حالتی از غرور و بی اعتنائی گفت : هر طور میلشان است ، اما این شمائید که باید اعتراض ایشان را به این شیوه نپذیرید ، اگر قبول ندارند باید کتبا اعتراضشان را جداگانه اعلام کنند ، نه امضاء نیم ساعت پیش را باطل کنند .

عضو هیئت می خواست هر طور شده کارگر را وادار به امضاء ابطال توافقتنامه کند و به شکلی خود را بی گناه و بی طرف نشان دهد : خوب اگر شما هم قبول داری به جلسه آینده موکولش کنیم .

کارگر ، با همان حالت خونسردی شانه ای بالا انداخت و گفت : نه ، من این توافقتنامه را به اصرار شما که می گفتید بهتر است با همین قال قضیه را بکنید و وقتت را بیهوده هدر ندهید امضاء کردم ، حالا هم به قول خودتان نمی خواهم بیخودی وقت هدر بدهم .

عضو هیئت می خواست اعتماد کارگر را به خود جلب کند ، سرزنش کنان رو به نماینده اداره : شما امضاء کرده ای ، آدم که به این زودی پشیمان نمی شود ! اختیار چنین توافقی نداری ؟

نماینده شرکت به پت ، پت افتاد و چند قطره درشت عرق منتظر تکانی بودند تا مانند پیکان از جا در رفته و اثر خط خود را بر صورتش بگذارند : نه ، نه ، م من اختیار کامل دارم اما به دلایلی می گم ، زبانش بند می آمد و با تکان دادن دست و سر سعی می کرد عضو هیئت را مجاب کند .

عضو هیئت که متوجه اوضاع بحرانی نماینده شرکت شده بود رو به کارگر : لطفا بیرون باشید .

، باز هم دلال بازی ، باز هم تشویق و تهدید ، افکاری بود که با درخواست عضو هیئت فورا در ذهنش کلید خورد ، بیرون رفت ، روی اولین صندلی نزدیک به سالن هیئت نشسته و منتظر ماند ، بعد از لحظاتی نماینده شرکت با چهره ای تا حدی آرامش یافته از سالن بیرون آمد و یگراست مسیر پله ها را به طرف پایین دنبال کرد .

عضو هیئت خودش دم در آمد ، با صدائی تقریبا گرفته : آقای..... با اشاره سر به سالن هیئت دعوتش کرد .

کارگر بلند شد و به دنبال او داخل سالن رفت ، عضو هیئت بدون آنکه چیزی بگوید به طرف دفتر ثبت صورتجلسه رفت و امضاء ابطال توافقنامه توسط نماینده شرکت را نشان داد ، خودکارش را به طرف او گرفت و درخواست کرد که او هم با امضایش توافقنامه را باطل کند تا دیگر منع قانونی نداشته باشد .

کارگر با همان حالت بی اعتنائی همیشگی و این بار همراه با ارزش نگذاشتن به چنین رسیدگی ای و چنین تصمیمی : نه من امضاء نمی کنم مسئولیت این کار با شماست !

عضو هیئت ، تا حدی دستپاچه : بسیار خوب امضاء نکن ، برو هفته دیگر بیا

کارگر : خوب من چه طوری بر گردم ، بدون دعوتنامه یا احضاریه ؟

عضو هیئت ، با حالتی از ابراز نزدیکی و صمیمیت : لازم نیست حلتش می کنیم

کارگر ، احساس صمیمیت ساختگی او را نپذیرفت : نه من اینجوری قبول ندارم اگر قرار است جلسه ای دیگر برگزار شود من طبق ضوابط حاضر خواهم شد ، اگر هم نمی خواهید دعوتنامه بدهید ، یک کپی از صورتجلسه امروز را بدهید تا بیایم .

عضو هیئت ، با همان حالت که تلاش می کرد اعتماد او را جلب کند : این حرفها چیه مگر ما می خواهیم چه کار کنیم؟! هفته دیگر بیا دوستانه حلتش می کنیم .

کارگر ، باز حرفهای او را تحویل نگرفت : اگر ما دوست بودیم کارمان به اینجا نمی کشید ! و حالا هم تا کپی صورتجلسه را ندهی نمی آیم .

عضو هیئت خواست وانمود کند که این گونه جلسات سری هستند و کمی هم ابراز قدرت کند : ما کپی صورتجلسه را به هیچ کسی نمی دهیم !

کارگر که تا حدی با قوانین حقوقی آشنایی داشت ، با آرامش و حالتی از اطمینان : صورتجلسه مربوط به من است ، من امضاء کردم ، من حق دارم چیزی که امضاء کرده ام کپیش را داشته باشم ، بر اساس قانون هم هر یک از طرفین دعوا حق دارند با هزینه شخصی کپی دادخواست و نتیجه رسیدگی را داشته باشند .

عضو هیئت حرفی برای گفتن نداشت و بدون آنکه بتواند چیزی به زبان بیاورد به طور نا همگون سر و دستانش از روی دستپاچی بالا و پایین و این طرف آن طرف به حرکت در آورد ، لحظه ای بعد از روی ناچاری به همکارش گفت : دعوتنامه بهش بدهید .

هفته بعد

مانند قبل سر موقع در اداره کار حاضر شد و بعد از سلام و احوالپرسی مختصر با حاضرین و دفتردار به انتظار نماینده شرکت و احضار از سوی هیئت ، روی صندلی مقابل دفتردار نشست . همه چهره ها غیر از دفتردار نا آشنا بودند ، دو نفری که دفعه قبل برای اداره بیگاری میکردند حضور نداشتند ، دقایق گذشت کم کم می شد با آمد و رفت مدام یک نفر به سالن هیئت و تکه پارچه ای از لنگ قرمز تیره و راه راه سیاه و رنگ و رو رفته ای که دست نفر جوان تر بود و وسایل آشپزخانه را غبار گیری می کرد تشخیص داد بیگاران جدید چه کسانی هستند . نفر مسئول شستشو و تمیزکاری حدود ۳۵ سال سن داشت و ظاهری مرتب تر از دیگری داشت ، اما دیگری که مسئولیت درقباچیگری داشت مسن تر با صورت اصلاح نشده و موی سر ژولیده که به خاطر خشک بودن نوع موهایش و شانه نزدن هر قسمتی به طرفی حالت گرفته بود .

نیم ساعت گذشت خبری از نماینده شرکت نبود ، بیگار صدا زد : کارگر شرکت کیه ؟

کارگر نیم خیز شد ، بیگار که متوجه حضور او شد به داخل راهنمایش کرد .

داخل سالن هیئت شد فضا و دکوراسیون تغییری نکرده بود ، فقط به جای نفر وسط اعضاء قبلی هیئت ، رئیس اداره نشسته بود ، سلام کرد و بدون نیاز به راهنمایی در جایگاه قرار گرفت .

رئیس ، با حالتی ساختگی حاکی از بی اطلاعی : کار فرمایت نیامده ؟

کارگرمتوجه بی اطلاعی ساختگی رئیس و سوال بیخودش شد ، چون مانند جلسه قبل بیگار هنگام

دعوت به سالن رئیس جویای حضور نماینده شرکت نشد . به آرامی جواب داد : تا حالا که نیامده !

رئیس ، با همان حالت پیشین : خوب اشکالی ندارد کارمان را ادامه میدهیم

به نفر سمت راستش که معمولا در جلسات نقش منشی به عهده داشت دستور تنظیم صورتجلسه را داد

: بنویس ، کارگر ، ، شاک ، ، در جلسه حاضر و خواستار اجرای مفاد صورتجلسات تاریخهای

و می باشد و نماینده شرکت علی رغم ابلاغ دعوتنامه حضور ندارد .

بعد از نوشتن متن ، منشی از کارگر خواست نزد او برود و صورتجلسه را امضاء کند ، وقتی که

نزدیک رفت ناگه متوجه صفحه مربوط به صورت جلسه قبل شد ، تمام خطوط و کلمات متن

صورتجلسه با لاک سفید پوشانیده شده بود و فقط امضاء سه نفر اعضاء هیئت رسیدگی جلسه قبل در

پایین صفحه مانده بود .

گوئی ناقوس اعلام واقعه ناگوار در ذهنش به صدا در آمد ،، حتما کلکی در کار است ! در متن

صورتجلسه حاضر از زبان من گفته شده که خواستار اجرای صورتجلسه های قبلی هستم ، حالا که

متن دومی کاملاً محو شده و سفید است ، من خواستار اجرای چی هستم؟! ،، به همین خاطر از امضاء صورتجلسه خودداری کرد.

امتناع او عصبانیت رئیس را برانگیخت : شما نسبت به اداره کار ذهنیت منفی دارید ، اگر جلسه قبل به خاطر دفاع همین همکار من (اشاره به نفر سمت چپ) از تو نبود فقط حقوق پرداخت نشده ات بهت تعلق می گرفت ، ایشان تلاش کرد تا مبلغی که به عنوان جبران خسارت ناشی از اخراج مطالبه کردی به کارفرما تحمیل کند ! حالا اینجوری جواب طرفداری ما از کارگر می دهی؟! شما لایق حمایت نیستید ، ما کارفرمای بیچاره را زیر فشار می گذاریم و این هم عوضش

کارگر: اجازه دهید

رئیس : می خواستی سرت را پایین بیاندازی و کار کنی

کارگر: اجازه دهید من هم حرفم را بزنم

اجازه نمی دهم کارفرما حق دارد کارگر را بخواهد یا نخواهد

دیگر منتظر اجازه رئیس نماند : مگر شما قانون ندارید ؟ کارفرما آزاد است حتی قوانین خودتان را هم زیر پا بگذارد ؟

رئیس : مگر بیچاره چه کرد کرده ؟

کارگر با خونسردی : خودتان بازرس بفرستید محل کار ببینید چه جنایتهائی می کنند!

رئیس ، عصبانیتش شدت گرفت : تو حق نداری به کارفرماییت که اینجا نیست توهین کنی ! همین اخلاقی که تو داری باعث اخراجت شده ، اگر اینجوری هم بوده و راست می گی می گفتمی کار نمی کنم و دنبال دردرس نبودى !

کارگر ، با همان خونسردی خود : اگر شما چند ماه کار کنی و بهت حقوق ندهند چه کار می کنی ؟

رئیس ، از این سوال خواست استقاده کند و خودی نشان دهد که صلاحیت رسیدگی به چنین موضوعاتی را دارد : شکایت می کنم نه باعث اختلال و بی نظمی شوم !

کارگر : به کی شکایت می کردی ؟

رئیس ، در حالی که هر دو مچش را با فاصله کم و در مقابل هم روی میز قرار داده بود نوک پنجه هایش را به سوی خود گرفته بود بطوری که پنجه ها موازی با ساعدهای دستانش واقع شده بودند و اینجوری می خواست باز هم خود نمائی کند : به اداره کار!

خوب ما هم همین کار را خواستیم بکنیم که من اخراج شدم و کار به اینجا کشید ، ما هم نسبت به کارهای غیر قانونی کارفرما نامه نوشتیم و کارگرا مشغول امضاء بودند ، می خواستیم بعد از اتمام امضاءها یک نسخه از آن را برای شما بیاوریم !

رئیس تلاش می کرد هر طور شده اقدام کارفرما را قانونی جلوه دهد ، به هر دری می زد و به هر اتهامی علیه او متوسل می شد : نه ، شما خواستید جوسازی کنید و بگوئید کارفرما کار غیر قانونی می کند ، شما اقدام به طومار نویسی کرده اید ! می دانی معنی طومار نویسی چیه ؟ !

کارگر : من که از شما درخواست کردم برای صحت حرفهایم بازرس به محل کار بفرستید ، بیایید ببینید واقعیت دارد یا ما قصد جو سازی داریم .

بهانه جوئی و اتهام تراشی کمکی به رئیس نکرد : خوب می دانی حقت را بهت نمی دهند کار نکن و رها کن برو !

تبسم استهزا آمیزی روی لب کارگر نشست : گفتن این حرف راحت است ولی به قیمت بیکاری و نداریت ، هر جا بروی همین طور با کارگر رفتار می کنند ، با این همه بیکاری در جامعه کجا باید بروی کار بکنی ؟

رئیس : این را می دانی چرا به فکر خودت نیستی ؟ می خواهی بیکار نمایی باید صدات در نیاد .

کارگر : شما دارید به کارفرما حق می دهید که هر بلایی سر کارگر خواست بیاورد ، اگر قانون خودتان را هم نقض کرد ، بکند !

رئیس گوئی خود کارفرما بود که باید با جسارت تمام از منافعش دفاع کند و حرف آخر را بزند : بله او صاحب کار است ، سرمایه به کار انداخته ، حق دارد .

فضای جلسه کمی تغییر یافته بود ، جلسه قبل نماینده شرکت از کارفرما دفاع می کرد ، اعضاء هیئت هم غیر مستقیم و گاهی مستقیماً از کارفرما حمایت می کردند و در مقابل آنان کارگر بود که یکه و تنها در مقابل اتهامات نماینده شرکت و تائیدات اعضاء هیئت بر حقانیت ادعاهای نماینده شرکت از خود دفاع می کرد ، اما حالا رئیس اداره بود که هم وظیفه خود در حمایت از کارفرما و هم وظیفه نماینده شرکت را به عهده گرفته بود ، جلسه قبل به دلیل عدم اطلاع کافی نماینده شرکت از قوانین کار و کم مهارتی اش در لفاظی و یافتن راه گریز هنگام به بن بست خوردن در برابر طرف مقابل و آشنائی کارگر با قوانین و تجربه روبرو شدن با تاکتیکهای مرعوب کننده ادارات کار شرایط مناسب تری برای کارگر دست یافته بود تا بتواند حقایق را بر اعضاء هیئت تحمیل کند و نماینده شرکت را به پذیرش نقض قوانین کار وادار کند و به خاطر اعترافات نماینده شرکت ، اعضاء هیئت هر چند او را به شیوه های مختلف راهنمایی می کردند که در مقابل کارگر تن به قبول واقعیات ندهد اما نمی توانستند بیشتر از آن از نماینده شرکت حمایت کنند و کارگر به خوبی توانست مجال کافی برای بیان مدارک و دلایلش بدست آورد ، اما این بار این مجال برای کارگر به ندرت دست میافت چون رئیس از موقعیت اداری خود به خوبی استفاده می کرد و در لحظات بحرانی با براه انداختن جنجال و عوض کردن موضوع راه در رو پیدا می کرد و هرگاه کارگر برای برگرداندن بحث به موضوع اصلی رئیس را تحت فشار می گذاشت ، او اقدام به تهدید و پاپیج درست کردن برای کارگر می کرد تا شاید کوتاه بیاید . ولی حاضر جوابی کارگر ، رئیس را کلافه کرده بود و هر چند اجازه صحبت کردن نمی یافت ولی با پریدن میان حرفهای مسلسل وار رئیس که تلاش می کرد کارگر را در موقعیت شنونده قرار دهد که با سکوتش اجازه محاکمه و تعیین جرم و میزان مجازات را به او که به خاطر مقامش مایل نبود کسی حرف رو حرفش بزند بسپارد . هر وقت حرفی در برابر استدلالات قانونی کارگر نمی

توانست بزند به سرزنش او و نصیحت‌های ظاهراً خیرخواهانه می‌پرداخت و گاهی هم به خاطر جلب اعتماد با ابراز احترام ویژه به او از بقیه کارگران جدایش می‌کرد و می‌گفت شما آدم فهمیده‌ای هستید سرت به کار خودت باشد نباید خودت را با کارگرای بی‌فرهنگ که حتی حرف زدن هم بلد نیستند قاطی کنید، شما همیشه می‌توانید موقعیتهای خوبی گیر بیاری. اما او بخوبی با این گونه اشک تمساح ریختن‌ها آشنا بود و باز با بیان جمله کوتاه دیگری رئیس را دوباره عصبانی کرد، یعنی مجازات کارگر بی‌فرهنگ بی‌حقوق کردنش است و باید به جرم بی‌فرهنگی کارفرما هر بلائی سرش بیاورد؟،

تمام وجودش را نفرت فرا گرفته بود، نفرت از آن همه بی‌عدالتی، از آن همه دفاع جانانه که رئیس از کارفرمای غایب در جلسه می‌کرد، یاد ضرب المثل معروف افتاد، خودش اینجا نیست خدایش اینجا است!، ولی آیا این ضرب المثل برای هر کسی مصداق دارد؟ اگر او هم اینجا نبود مانند کارفرما خدایش اینجا بود و اگر بود رئیس باز هم همینطوری به احترامش از حق او دفاع می‌کرد؟! آخرین باری که نماینده شرکت در جلسه قبل از سالن هیئت بیرون رفت یادش آمد که لحظه‌ای بعد از آن یکی از اعضای هیئت او را که پشت در سالن هیئت در انتظار بود به داخل صدا زد و امضاء نماینده شرکت به مثابه ابطال صورتجلسه‌ای که نیم ساعت پیش موافقت و امضاء شده بود را به او نشان داد! اگر برای خدای او هم احترام قایل می‌شدند این جوری در غیاب او به نفع کارفرما که نماینده اش حضور داشته قانون را آشکارا نقض نمی‌کردند، ابطال صورتجلسه کاری است غیر قانونی. او همان وقت این کار غیر قانونی را گوشزد کرده بود و گفته بود اگر هر یک از طرفین اعتراض داشته باشند باید اعتراض خود را کتبا و جدا از متن صورتجلسه ارائه دهند، اما اعضای هیئت سعی می‌کردند از بحث و توضیح در مورد آن طفره روند و از دسترس خارج شدن نماینده شرکت را توجیه کار از کار گذشته می‌کردند.

رئیس: کی بلا سر کارگر آورده؟ این کارگر است که حق خود را نمی‌شناسد!

کارگر با حالت تمسخر: بنابراین کارگر باید یا بیکار بماند و دچار دهها گرفتاری شود یا باید هر بلائی کارفرما سرش بیاورد صدایش در نیاید!

رئیس آمرانه و کمی صدایش را کلفت کرد: بله تو نمی‌توانی برای کارفرما تعیین تکلیف کنی ولی او حق دارد انتخاب کند.

کارگر با حالتی خسته و بیزار از ادامه بگو مگو مستقیم با رئیس: اینطور که معلوم است من مجرم و محکوم و چاره‌ای جزء امضاء آنچه که شما نوشته‌اید ندارم!

رئیس با بی‌اعتنائی: میل خودت است.

او دیگر توجه به حاضرین نکرد و بعد از امضاء صورتجلسه خودکار را با بی‌زاری روی صفحه باز دفتر صورتجلسه انداخت و قدمی عقب رفت.

رئیس با احساسی پیروزمندانه و بالحنی حاکی از غرور : دیگر کاری نمانده ، بروید و هفته دیگر برای دریافت رای مراجعه کنید .

کارگر با اینکه از ته دل از چگونگی رسیدگی به شکایتش و حرفهای تحقیر کننده رئیس نسبت به کارگران متنفر بود اما مودبانه وداع کرد و از سالن بیرون رفت .

هنگام بازگشت به محل سکونت خود به صندلی ماشین تکیه زده بود و به آنچه که از ابتدای طرح دادخواست به اداره کار تا پایان دادرسی و صدور رای گذشته بود می اندیشید ، از وارونه بودن نظم این دنیا که اینگونه اصرار دارد زشتی را زیبا و زیبایی را زشت جلوه دهد ، با خود می گفت ، اگر این دنیا اینجور نبود ، اگر حقایق می توانست از زیر این همه کثافت و لجن که به ناحق خلوص و زیبایی نام گرفته بیرون بیاید و خود را بنمایاند چی می شد ، باز هم مفتخور صاحب و مختار بود و کارگر بی چیز و بی اختیار؟! باز هم کارفرما محترم و کارگر لایقش تحقیر و بی احترامی بود؟! اصلا کارگر حقیر و تولیدگر سود وجود داشت تا کارفرمای متشخص وجود داشته باشد؟! آیا هیچ انسانی به خود اجازه می داد انسانی دیگر را تحقیر کند ، یا کسی بی سواد و فقیر و یا زنده پوش بود تا رئیس اداره کار او را بی فرهنگ بنامد!؟

همچنانکه به صندلی ماشین تکیه داده بود و مزارع کنار جاده و کوه های دور و نزدیک را می نگریست ناگه چشمش به چند نفر افتاد که در گرمای نزدیک ظهر مشغول کار بودند ، از آن فاصله نمی شد درست تشخیص داد که کی پیر است و کی جوان فقط بچه ها را از بزرگتر آن هم به خاطر کوچکی جسه شان می شد تشخیص داد . باز هم ذهنش شروع به سوال و جوابهای پی در پی کرد ، اینها چی؟! اینها کجای این دنیا ملق می خورند؟! با اینها چطور تسویه خواهد شد؟! متشخص خواهند بود یا حقیر!؟

حسابی ذهنش در تلاتم بود ، احساس می کرد همه چیز به هم ریخته و پریشان است و جائی برای اسکان نمی یابد . به کارخانه ای که چندی پیش از آن اخراج شده بود نزدیک می شد ، فاصله کارخانه تا جاده زیاد بود و فقط تاسیسات و برجهای بلند آن قابل تشخیص بودند ، نگاهی عمیق به محل گردآلود کارخانه انداخت و آرام نگاهش را تا راس قله کوه مرتفع و نسبتاً دور مقابلش که در پاکی آبی روشن آرمیده بود کشاند و با آرامش سرش را به صندلی چسباند و بخواب رفت .

جوانمیر مرادی

۱۳۸۵/۶/۶